

بیان کیفیت معمول در کلام مرحوم آخوند (۳)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کلک این ملاّ را بکنیم!! با این اسفارش ما را به

عزا نشانده است! مدام می‌خواهیم تمام شود [اما

مدام ادامه پیدا می‌کند]! یک چیزی گفتند هزارتا از

آن إن قلت و إن قلت درمی‌آید! بابا نگوید رهایش

کنید و برای خودتان نگه دارید. علیّ کلّ حال بالأخـره

إن شاءالله این را تمام می‌کنیم. این مطلبی نیست

چون از خارج بحثش را گفته بودم. إن شاءالله بله،

چشم عرض می‌کنم.

دیگر چون مسئله روشن است [بحث] از

خارجش را نمی‌گوییم ولی اگر هر جای آن ایراد بود

رفقا خودشان بگویند.

فالاقتضای للوجود التّعلقی ثابتٌ أبداً حین الحدوث و حین الاستمرار.^۱

احتیاج برای وجود تعلقی و رابطی که فقط جنبه

تعلق و ربط دارد و غیر از آن ربط هیچ هویتی ندارد

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۱۹.

این احتیاج، ثبوت ابدی دارد، چه در وقت حدوث و چه در وقت استمرار و بقاء، چون بعد از حدوث هم آن جنبه تعلقی به حال خودش محفوظ است. البته مرحوم آخوند مثال می‌زنند و می‌گویند که این مثل تکلم در متکلم می‌ماند؛ تکلم و کلام تا وقتی است که متکلم باشد نه اینکه قضیه مثل قضیه بناء و بناء می‌ماند که بعضی از متکلمین مثال زدند و خیلی وقت‌ها گفته‌اند که در مسئله حدوث وقتی که علت محدثه یک امری را حادث بکند دیگر نیازی به علت مبقیه نیست مثل بناء و بناء که بعد از بناء دیگر احتیاجی به بناء نیست ولی ایشان می‌فرمایند که اینها **ما لیس بعلة** را علت فرض می‌کنند. بناء از علل معده است نه اینکه علت برای اوست. آنچه که علت برای بناء است نفس و ترکیب اجزاء و کیفیت انتساب آنها است بلکه این مسئله و یک اجزائی را از یک جا می‌آورند و در یک جایی دیگر قرار می‌دهند یا در خیاطت ثوب، لباس را می‌آورند کم می‌کنند، زیاد می‌کنند، ترکیب می‌کنند و ترکیب صناعی راه می‌اندازند در حالی که نفس وجود در خارج مجعول است بدون آن که امر دیگری باشد و با آن اراده و

اضافه وجود است و بدون آن اضافه وجودی هم نخواهد بود و واقعاً کلام بسیار کلام متین و صحیحی است.

تؤام بودن کشف و عقل در مطالب اسفار مرحوم صدر المتألهین

این مطالبی را که ایشان می‌فرماید تمام این مطالب با کشف و اینها هم تؤام بوده است ها! یعنی مرحوم آخوند صاحب کشف و اینها بوده است و مسئله از راه کشف و عقل، هردوی اینها برای ایشان ثابت شده است.

فَحَاجَتُهُ فِي الْبَقَاءِ كَحَاجَتِهِ فِي الْحُدُوثِ بِلَا تَفَاوُتٍ لَا بِمَعْنَى أَنَّ كَوْنَهُ بَعْدَ الْعَدَمِ أَثَرُ الْفَاعِلِ أَوْ كَوْنَهُ بَعْدَ كَوْنٍ سَابِقٍ أَثَرُهُ.

حاجت آن ممکن و آن شیء وجود در بقاء مانند حاجت آن وجود تعلقی در حدوث است بدون هیچ‌گونه تفاوتی. به این معنا نیست که کون او بعد از عدم، اثر فاعل است یعنی اثر فاعل به جنبه اتصاف می‌خورد که همان جنبه حدوث است. یا به آن اتصاف مستمر، کون بعد از کون می‌خورد. او مجعول نیست بلکه نفس وجود مجعول است و نفس وجود مورد اراده است.

بَلْ هُمَا لِأَزْمَانٍ لِنَفْسٍ الْوُجُودِ بِلَا جَعَلٍ وَ تَأْتِيرٍ كَمَا مَرَّ.

بلکه حدوث و استمرار لازمه وجود هستند. لازمه وجود حادث، صفت حدوث است و لازمه

وجود مستمر، صفت استمرار است و این دو صفت از ناحیه غیر اعطاء نمی شود بلکه لازمه نفس وجود است. وقتی که کون یک امری بعد از عدم بود از خود نفس او حدوث انتزاع می شود و این لازمه اش نیست وقتی که یکی از علل معده که زید است با او نکاح می کند، من باب مثال جناب مخدره مکرمة مجلله مطوله وقتی که با او نکاح می کند این بچه متولد خواهد شد. وقتی که این بچه متولد می شود مسئله ابوت و بنوت خواهی نخواهی به طور ضروری انتزاع می شود، نه اینکه این علاوه بر نکاح امر دیگری را هم انجام می دهد که اسم آن بنوت یا ابوت است غیر از آن مسئله تولید و غیر از آن مسئله، نه ما چیز دیگری بلد نیستیم.

تلمیذ: اینجا یک سؤال می شود کرد که چطور نمی شود از وجود یک وجود دیگری مثلاً به عنوان یک امر جدا [باشد]؟ از او متولد و ایجاد شده است ولی مجزا بشود و انقطاع حاصل بشود و بقاء هم داشته باشد؟

استاد: یعنی بین وجود و آن جاعل انقطاع حاصل بشود؟

تلمیذ: بله.

استاد: خب اصلاً بحث این است که آن وجود

یعنی آن مرتبه نازله علت. بین علت و معلول چطور

می شود جدایی حاصل بشود؟!

تلمیذ: ما می خواهیم بگوئیم مثل تمثیلی فرزند و پدر و مادر هست...

استاد: آن که جعل نیست و علل معده است.

علت وجود، نفس وجود!

تلمیذ: می‌دانم، یعنی این وجود چه نوع سنخیتی دارد که حالت بی‌نونت نمی‌شود بین علت و معلول حاصل بشود؟

استاد: به خاطر اینکه علت وجود، نفس وجود

است. این علل، علت معده است. چون علت وجود

خود وجود است بنابراین نفس علت است متنها در

مرتبه ضعیف و بین علت و معلول هم هیچ‌گونه

نمی‌شود فاصله‌ای بیفتد. یعنی چون الآن در اینجا

چیزی در خارج نبوده است اگر فرض کنید در اینجا

یک کیسه سیمان و گچ داشته باشید - چون الآن

دست ما در بنائی است مثال‌هایی که می‌زنیم توجه

داشته باشید! - قشنگ می‌توانید یک تکه از این

بردارید با آن سیمان ترکیب کنید و من باب مثال یک

آجر درست کنید. آجر را با این چیزها درست

می‌کنند؟! حالا فرض کنید که این‌طوری [درست

می‌کنند]!

تلمیذ: با خاک رس [درست می‌کنند].

استاد: با خاک رس [درست می‌کنند]! یک

مقداری از این برمی‌داریم و بعد در یک قالبی مخلوط

می‌کنیم و یک آجری درمی‌آید!! بله، این علت در

اینجا کارش را انجام داده است یعنی علت معده در اینجا آن جنبهٔ اتصالش را با چیز انجام داده است و الآن در کنار محفوظ است ولی بحث این است که یکی از علل آن معلول خارج، علت معده است اما آن علت مادی و صوری که علت اصلی برای اجسام خارجی هستند آنها قبلاً موجود بودند و فقط یک مقداری از آنها برداشته شد و کیفیت آنها عوض شد ولی بحث ما راجع به وجود این است که وجود از جایی برداشته نمی‌شود و در جایی گذاشته بشود. نفس حضور علت در مرتبهٔ متأخر، عبارت از موجود است. چگونه ممکن است بین این دو انفکاک بیفتد؟! نمی‌شود تصور کرد!

إِنَّمَا الْمَجْعُولُ وَ أَثَرُ الْجَاعِلِ نَفْسُ الْوُجُودِ لَا تُصَوِّرُهُ ذَا اللَّوَاظِمِ الَّتِي مِنْ جُمْلَتِهَا كَوْنُهُ غَيْرَ أَزَلِي فَلَيْسَ لِلْحَقِّ إِلَّا إِفَاضَةُ نُورِ الْوُجُودِ عَلَى الْأَشْيَاءِ وَ إِدَامَتِهَا وَ حِفْظُهَا وَ إِبْقَاءُ مَا يَحْتَمِلُ الْبَقَاءَ قَدَرُ مَا يَحْتَمِلُ.

مجمعول و اثر جاعل، جناب نفس وجود است. نه‌اینکه او را دارای لوازمی بگرداند که از جملهٔ آن لوازم یکی حدوث است و یکی استمرار است و یکی هم اینکه غیر ازلی بودن باشد غیر ازلی بودن یعنی همان معنای حدوث است. آنچه که حق انجام می‌دهد و از عهدهٔ او برمی‌آید افاضهٔ نور وجود بر اشیاء یعنی بر ماهیات است و ادامه و حفظ آن افاضه

[است] و آن ذاتی را باقی بگذارد که احتمال بقاء در او می‌رود به آن مقداری که محتمل است و به آن مقداری که در آن ظرفیت برحسب استعداد خودش، شرایط زمان، محیط و مکان قرار دارد. شما می‌بینید یک چیزی اگر بخواهد در خارج بماند من باب مثال اگر دو دقیقه بخواهد در خارج بماند فاسد می‌شود. یک شیئی و بعضی از اجسام هستند که اگر اینها را بخواهند در خارج از یخچال و وسائل مبرّده نگه دارند بعد از یک ساعت فاسد می‌شوند. اما بعضی چیزها هستند که تا ده روز هم بمانند فاسد نمی‌شوند و این به خاطر آن کیفیت احتمال اینها است که اینها تا چقدر قدرت دارند در آن وضعیت بمانند و تبدل ماهیت برای آنها پیدا نشود.

و يَسْغُ لَهُ بِحَسَبِ هَوِيَّتِهِ و أَمَّا النَّقَائِصُ و الْفُصُورَاتُ فَهِيَ لَهَا مِنْ ذَاتِهَا.

به حسب آن موجودیتش وسعت برای بقاء را دارد. اما نقائص و جنبه‌های نقص و قصور برای این اشیاء از ذاتش است یعنی ذات این اشیاء دارای نقص و قصور هستند نه اینکه آن جنبهٔ افاضه دارای نقص است. آن فقط آن نور وجود را افاضه می‌کند و به مرتبهٔ متأخر درمی‌آورد. حالا این نقص دارد، دیگر

این نقص لازمه ماهیت است. یک وقت شما می بینید که آن افاضه یک شیئی را در خارج وجود می دهد آن وجود عبارت از وجود یک زیدی است که یک متر و هشتاد سانت قد اوست و یک وقتی یک وجودی را افاضه می دهد که فرض کنید قد او به یک متر می رسد و بیشتر رشد نمی کند. این بیشتر رشد نکردن برای قصور و نقایصی است که در او هست و بیشتر از آن تحمل و قدرت ندارد. ما هرچه می گوئیم آقایان طور دیگری [برداشت] می کنند نمی دانم!!

مِثَالُ ذَلِكَ عَلَى وَجْهِ بَعِيدٍ قَبِيضَانِ نَوْرَ الشَّمْسِ عَلَى الْأَجْسَامِ الْقَابِلَةِ بِلا مَنَعٍ وَ بُخْلِ قَلَوُ حَاجِبَ بَعْضُ الْأَجْسَامِ عَنْ وُرُودِ شُعَاعِهَا عَلَيْهِ لِكَانَ مِنْ جِهَتِهِ لَا مِنْ جِهَتِهَا

مثل نور شمس است در اجسامی که قابل است **بِلا مَنَعٍ و بُخْلِ**. اگر بعضی از اجسام از ورود شعاعش بر او حاجب بشوند این برای خود آن بعض اجسام است نه از جهت شمس. این **عَلَى وَجْهِ بَعِيدٍ** به خاطر این است که یک جنبه قابلی در خارج هست و یک جنبه فاعلی دارد اما در وجودات خارجی دیگر جنبه قابلی وجود ندارد و اضافه اشراقیه است، نه اضافه مقولیه.

فَالذَّاتُ الْأَحَدِيَّةُ لَا تَزَالُ تُضَيُّ هَيَاكِلَ الْمُمَكِّنَاتِ وَ يُخْرِجُهَا مِنْ ظُلْمَةٍ لَيْلِ الْعَدَمِ إِلَى نَوْرِ نَهَارِ الْوُجُودِ بِحَيْثُ لَوْ فَرَضَ الْوَهْمُ أَنَّهُ تَعَالَى يُمَسِّكُ عَنْهَا إِفَاضَةَ الْوُجُودِ لَحَظَةً لَعَادَتْ إِلَى ظُلْمَةٍ ذَاتِهَا الْأَزَلِيَّةِ.

ذات احدیت همیشه بر هیاکل ممکنات اضائه

دارد و این ممکنات را از ظلمت لیل عدم به نور نهار وجود خارج می کند. اگر این طور تصور بشود که در یک لحظه عنایت حق منقطع بشود و افاضه، امساک بشود این به آن ظلمت ذات ازلیه اش که ظلمت امکان است رجوع می کند.

فَسُبْحَانَ الْقَوِيِّ الْقَدِيرِ الْحَكِيمِ الَّذِي يُمَسِّكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِنْ زَالَتَا
إِنْ أَمْسَكْتَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ^۱

[پس منزّه است آن توانای مقتدر حکیمی که آسمان ها و زمین را از زوال نگاه می دارد] اینکه اینها زائل بشوند. بر فرض اگر اینها زائل بشوند یعنی از آن مرتبه وجودی خود بیرون بیایند و دوباره لباس امکان را به خود بپوشند، چه کسی است که دوباره اینها را به منصّه وجود درمی آورد؟

وَمَا أَشَدُّ سَخَافَةً وَهُمْ مَنْ يَرَى أَنَّ حَاجَةَ الْعَالَمِ إِلَى قِيَوْمِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَنْ فِيهِمَا وَمَا عَلَيْهِمَا فِي حَالِ الْحَدُوثِ لَا فِي حَالِ الْبَقَاءِ حَتَّى صَرَخَ بَعْضُ مِنْ هَؤُلَاءِ الْقَائِلِينَ بِهَذَا الْقَوْلِ جَهْلًا وَعِنَادًا أَنَّ الْبَارِيَّ لَوْ جَازَ عَدَمُهُ لَمَا ضَرَّ عَدَمُهُ وَجُودَ الْعَالَمِ بَعْدَهُ لِنَتَحَقَّقِ الْحَدُوثَ بِإِحْدَاثِهِ وَهَذَا غَايَةُ الْجَهْلِ وَالْفَسَادِ فِي الْإِعْتِقَادِ عَلَى أَنَّ كُلَّ عِلَّةٍ ذَاتِيَّةٍ فَهِيَ مَعَ مَعْلُولِهَا وَجُودًا وَدَوَامًا كَمَا سَنَذْكُرُهُ فِي مَبَاحِثِ الْعِلَّةِ وَالْمَعْلُولِ.

چقدر سخیف است رأی کسانی که می گویند که حاجت عالم به قیوم سماوات، این در حال حدوث است، نه در حال بقاء! حتی بعضی از این افراد که قائلین به این قول از روی جهل و عناد هستند، این طور گفتند: اگر باری عدمش جایز باشد ضرری

^۱. همان، ص ۲۱۹ و ۲۲۰.

نمی‌رساند چون باری کار خودش را انجام داده است و بعد دیگر این عالم هم براساس و بر مدار خودش باقی است [به‌خاطر تحقق حدوث به احداث باری]. هر علت ذاتی با معلولش وجوداً و دواماً معیت دارد هم‌چنان‌که در مباحث علت و معلول ذکر خواهیم کرد.

وَمِنْ الشَّوَاهِدِ فِي ذَلِكَ حَرَارَةُ النَّارِ الْفَائِضَةِ مِنْ جَوْهَرِهَا أَعْنَى صَوَرَتِهَا عَلَى مَا حَوَّلَهَا مِنَ الْأَجْسَامِ لِلتَّسْخِينِ وَ هَكَذَا يَفِيزُ مِنَ الْمَاءِ الرُّطُوبَةُ وَ الْبَلَلُ عَلَى الْأَجْسَامِ الْمُجَاوِرَةِ لَهُ وَ الرُّطُوبَةُ جَوْهَرِيَّةٌ وَ ذَاتِيَّةٌ لِلْمَاءِ كَمَا أَنَّ الْحَرَارَةَ لِلنَّارِ كَذَلِكَ وَ هَكَذَا يَفِيزُ مِنَ الشَّمْسِ النُّورُ وَ الضِّيَاءُ عَلَى الْأَجْرَامِ الْكَوْكَبِيَّةِ وَ الْعَنْصَرِيَّةِ لِأَنَّ النُّورَ جَوْهَرِيٌّ لِلشَّمْسِ وَ الْفِعْلُ الذَّاتِي لَا يَتَبَدَّلُ^۱.

حالا از جمله مثال‌هایی که می‌توانیم بر این مسئله بیاوریم حرارت نار است که از جوهرش فائض است یعنی صورت جوهری‌اش بر آنچه که در کنار او از اجسام قرار دارد به‌جهت تسخین این نار علت برای آن حرارتش است نسبت به آن اجسامی که در کنار او هستند. از ماء رطوبت و بلل فائض می‌شود بر اجسامی که مجاور با آن ماء هستند. رطوبت جنبه جوهری و ذاتی برای ماء دارد. هم جوهریت دارد و عرض نیست به‌خاطر اینکه از جنس ماء است و هم ذاتی است به‌خاطر اینکه لا ینفک است. همان‌طور که آب جنبه جوهری دارد، نه جنبه عرضیت.

۱. همان، ص ۲۲۰.

وَ هَكَذَا يَفِيضُ مِنَ الشَّمْسِ النُّورِ وَ الضِّيَاءِ ...

[همچنان که از خورشید، نور و روشنایی] بر اجرام سماوی و بر اجرام عنصریّه عرضی جاری می شود، چون نور، جوهری برای شمس است و از ماده شمس است و فعل ذاتی هم که تبدل پیدا نمی کند یعنی این فعل همیشه با آن شمس وجود دارد. نمی شود یک وقتی باشد و یک وقتی نباشد. یک وقتی کم باشد و یک وقتی زیاد باشد.

و كَذَلِكَ يَفِيضُ الْحَيَاةُ مِنَ النَّفْسِ عَلَى الْبَدَنِ إِذِ الْحَيَاةُ جَوْهَرِيَّةٌ لَهَا وَ صُورَةٌ مُقَوِّمَةٌ لِذَاتِهَا فَلَا يَزَالُ يَنْشَأُ مِنْهَا الْحَيَاةُ عَلَى الْبَدَنِ الَّذِي هُوَ جِسْمٌ مَيِّتٌ فِي ذَاتِهِ حَيٌّ بِالنَّفْسِ مَا دَامَ صَلَوحُهُ لِإِفَاضَةِ الْحَيَاةِ عَلَيْهِ مِنَ النَّفْسِ بَاقِيًا.

همین طور حیات و زندگی از نفس بر بدن افاضه می شود. زیرا حیات، جوهریت برای نفس دارد و صورت مقومه این نفس است. نفس است که جوهر او حیات و زندگی است. حی از اسامی ذاتی پروردگار است همان طوری که حیات از صفات ذاتیه ماست. از آن صورت مقومه و جوهری حیات نشئت می گیرد بر بدنی که آن جسم فی ذاته میت است و هیچ گونه اراده ای ندارد و هیچ گونه قدرت و تحرکی برای جسم نیست. این حیاتِ جسم به نفس است مادامی که صلاحیتش برای اینکه حیات از او و نفس باقی باشد، باشد. اما اگر صلاحیتش از بین برود و

خللی در این جسم وارد بشود و ارکان رئیسه و اجزاء
رئیسه خودش را ازدست بدهد دیگر نمی تواند نفس
افاضه حیات بر بدن بکند مثل اینکه سر شخصی را
قطع بکنند. خب دیگر صلاحیتش ازبین رفته است.

کیفیت احاطه نفس بر بدن

فَإِذَا فَسَدَ صَلَوحُهُ لِقَبُولِ الْحَيَاةِ تَخَلَّتْ وَ لِحَرَابِ الْبَدَنِ ارْتَحَلَتْ وَ كَذَلِكَ نَسْبَةُ كُلِّ عِلَّةٍ
ذَاتِيَّةٍ مَعَ مَعْلُولِهَا وَ يَجِيءُ أَنَّ نَسْبَةَ الْإِيجَادِ إِلَى الْمُؤَلَّفِ وَ الْمَرْكَبِ كَالْبِنَاءِ.

وقتی که صلاحیتش برای قبول حیات فاسد
بشود این نفس از این بدن تخی پیدا می کند و جدا
می شود و به واسطه خرابی بدن از این نفس کوچ
می کند البته معنای کوچ کردن نه اینکه جدا شدن
است بلکه آن تعلق را ازدست می دهد نه اینکه فرض
کنید الآن در بدن ما نفس قرار دارد. این مقدار از
انگشت ما این مقدار از نفس هست، این مقدار از
دست این مقدار [از نفس] هست. در سر این مقدار
هست و در پا این مقدار هست، نه! نفس یک وجود
جوهری مجرد است و وجود جوهری مجرد
نمی تواند در ظرف غیر مجرد قرار بگیرد وجود مجرد
احاطه علی بر بقاء آن نفس دارد. آن وقت به واسطه
آن احاطه بدن شروع به حرکت کردن می کند یعنی
این حرکت حکایت از آن احاطه می کند؛ آن

احاطه‌ای که بر آن هست.

ذکر حکایتی برای کیفیت احاطهٔ نفس بر بدن

افرادی که دارای عزیمت و همم هستند یعنی دارای قدرت و عزم و تصرفات هستند در عین اینکه در اینجا نشسته‌اند اراده می‌کنند آن کتاب از آنجا بلند می‌شود و جای دیگر می‌آید. یک شخصی از افراد که خودش از فضلاء است می‌گفت که یک وقتی با شخصی در جایی بودیم راجع به مسئلهٔ تجرد نفس صحبت می‌کردیم و ما یک مقداری از علل و اسفار آوردیم. گفت که اینها را کنار بگذار بیا بین من برایت چه می‌گوییم! می‌گفت که یک‌مرتبه این شخصی که در کنار من نشسته بود، صدایش را از آن گوشهٔ اطاق شنیدم! به آن گوشهٔ اطاق رفت و شروع کرد با من صحبت کردن! این خودش اینجا نشسته بود بعد از آنجا شروع کرد با من صحبت کردن! من هم جوابش را می‌دادم یعنی او از اینجا حرف می‌زد صدا از آنجا می‌آمد. بعد گفت که خب من این گوشهٔ اطاق هستم حالا به این گوشهٔ اطاق می‌روم. دیدم یک‌دفعه صدایش از - خودش را نمی‌دیدم! - این گوشهٔ اطاق آمد! بعد گفت که حالا بین کتاب را از

روی طاقچه برمی دارم و اینجا می گذارم. می گفت که یک دفعه دیدم که کتاب بلند شد و روی هوا آمد رفت و در این سمت قرار گرفت! یک دفعه دیدم این کنار من می گوید که خب حالا دیدی؟! می گفت که من در این مواضع گردش کردم.

این یک نوع خلع است. این شخصی که الآن دارد در این کتاب تصرف می کند آیا به داخل کتاب می رود؟ یعنی الآن که این کتاب یک کیلو است، یک کیلو و نیم می شود؟! این طور نیست! وزن این کتاب یک گرم هم فرق نمی کند. آیا این کتاب زنده می شود؟! حیات پیدا می کند؟! نه! این در کتاب به تصرف ملکوتی تصرف می کند نه اینکه الآن در این کتاب و در این جسم تصرف کند. این الآن در ملکوت این کتاب وقتی که نشسته است تصرف می کند به واسطه تأثیریت ملک از ملکوت آن کتاب هم متأثر می شود و آن ملکوت را حرکت می دهد در یک جای دیگر می آورد. آن ملکوت که در عالم مثال و ملکوت برزخ حرکت پیدا می کند آن کتاب در عالم ماده و شهادت هم حرکت پیدا می کند. مثل چراغ که وقتی آن را در منبع برق بزنند آن جایی که کیلومترها

فاصله دارد روشن می‌شود و وقتی که قطع بکنند این هم قطع می‌شود، این جنبه جنبه احاطه است. احاطه نفس به بدن به این نحو است نه اینکه این نفس داخل بدن ما رفته است.

من یک مثالی برای شما بزنم؛ الآن که داریم به هم نگاه می‌کنیم، آنچه که درمقابل ما هست یک موجود زنده است. یک موجود زنده را احساس می‌کنیم احساس می‌کنیم که این زنده است و حیات دارد. حالا اگر متوجه بشویم این شخصی که درمقابل ما هست فوت کرده است و این به واسطه یک اسباب و ادواتی الآن دارد حرکت می‌کند. یعنی فرض کنید یک روزی پیدا بشود که دستگاهی بگذارند زبان آدم بچرخد و شروع به صحبت کردن بکند و از اینجا صحبت و حرف بیرون بیاید یا مثل همین چیزهایی که درست می‌کنند راه می‌روند و کارهایی انجام می‌دهند مثل رباط. آن چیزهایی که در کارخانه درست می‌کنند فرض کنید طبق برنامه‌ای که به او داده می‌شود کارهای انسان را انجام می‌دهد. حالا اگر این را به صورت انسان درست کنند آیا شما

با او معامله یک انسان زنده می کنید؟! آیا می گوید
که این زنده است؟! نه، چون احساس می کنید روح
ندارد یعنی آن جنبه اصلی در آن مفقود است. این
به خاطر این است که انسان در ارتباط با یک شخص
دارد روح او را می بیند و از دریچه و شباک بدن دارد
مشاهده روح و نفس می کند.

تلمیذ: خودمان هم متوجه نیستیم!

استاد: بله، متوجه نیستیم. مگر اینکه به انسان
بگویند.

تلمیذ: اما اهل مکاشفه هستند؟

استاد: بله آقا!

تلمیذ: جسم وجود تنازل یافته نفس است؟

استاد: ببینید من این چیزها را نمی فهمم! وجود
نازله نفس و... نفس یک مسئله ای دارد این جسم
هم یک مسئله دیگری دارد. البته این حرف ها را زدند
که وجود نازله نفس است اما اینکه مقصود از این
وجود متنزله چیست؟! اگر منظور آن مقام بروز و
ظهور نفس در مرتبه ملک و طبع است؟! خب این
همان چیزی است که ما در صدد آن هستیم اما اگر
این است که این وجود خارجی معلول برای نفس
است چطور باید این جنبه معلولی اش را ثابت
بکنیم؟! آیا جنبه معلولی آن اقتضاء می کند که این

دارای یک استواء باشد؟ اگر نفس از بین برود این هم از بین می‌رود؟ نه، می‌بینی سر جای خودش هست. مومیایی‌اش می‌کند چهار هزار سال پنج هزار سال هم می‌ماند! این چه وجود نازله‌ای است که الآن بین او و نفس انقطاع پیدا شده است ولی هنوز هست؟! خیلی از افراد هستند اینها بعد از فوت همین‌طور سالم هستند. می‌گویند که اگر شخصی چهل روز جمعه غسل جمعه بکند همیشه بدنش صحیح و سالم می‌ماند.

تلمیذ: الآن خواهر فرعون را پیدا کردند مومیایی شده است. طرف‌های سنج و آن طرف‌ها زلزله‌ای آمده بود [که پیدایش کردند] البته او را خارج کردند و به پاکستان بردند حالا هم نمی‌دهند.

استاد: نمی‌دهند؟!

تلمیذ: نه، من همدان بودم اتفاقاً تلویزیون نشان داد. شاهزاده‌ای از ایران برای ۲۶۰۰ سال پیش بود. تلمیذ: ببخشید اشتباه گفتم، نمی‌دانم خواهر داریوش یا کورش بود. خواهر یکی از آنها است.

استاد: حالا چرا آنجا بردند؟

تلمیذ: زمان انقلاب بود. بیست سال پیش در بحبوحه انقلاب ایران، از ایران خارج شده است.

استاد: پس دزدیده‌اند! درست است!

تلمیذ: آن وقت آن معاد جسمانی آنها اشکال ایجاد نمی‌شود؟ آن اشکالی که در معاد جسمانی پیش می‌آید اینجا پیش نمی‌آید؟

استاد: اصلاً اشکال به معاد جسمانی اینجا ...

تلمیذ: بین تفکیک معاد جسمانی و روحانی که می‌کنند می‌گویند که ماده و را بخواهند یکی بکنند ...

منظور از معاد جسمانی

استاد: اصلاً این قضیه فرقی نمی‌کند جان من!

امروز روز آخر ماه است شما هم یک خرده مثل اینکه

به ما بند کرده‌اید! در معاد جسمانی صحبت در این است که آیا در عالم قیامت جسمی برای این نفس وجود دارد یا وجود ندارد؟ اصلاً کاری به بدن دنیایی آن نداریم.

تلمیذ: عرض شد که همین بدن دنیا اینجا بیاید اگر وجود نازله باشد ...

استاد: یعنی همین مومیایی بلند می‌شود می‌آید راه می‌افتد؟! نه باباجان! یک مشت از خاک برمی‌دارند به هم می‌چسبانند آخر شب اول شب!!

تلمیذ: یک مشت خاک دیگر که نمی‌تواند باشد، باید همین خاک باشد.

استاد: خب همین خاک است، زیر این هست!

تلمیذ: نه، خاک همان خود شخص باشد.

استاد: چه کسی گفته است که خاک خود شخص باید باشد. این حرف‌ها چیست آقا؟!

تلمیذ: آنجا اگر بخواهد همین باشد که آنجا عالم دنیا و ماده می‌شود ولی این ماده نیست!

استاد: اصلاً بحث معاد جسمانی به این کاری ندارد.

تلمیذ: در معاد شناسی به‌طور مفصل [گفته شده است].

استاد: بله، البته در آنجا هم یک مسئله‌ای داریم.

إن شاء الله حالا [خواهیم گفت]. در همین اسفار

می‌آید اگر توفیق بدهد؛ شما ماندید و من هم ماندم

با این بنائی‌ای که داریم! شما که دیگر کارت تمام

شد!! آب‌انبار و پناهگاه را درست کردی آماده

هستی! من هم بازدید کردم دیدم خیلی عالی است!

خودش پناهگاه است داخلش هم پناهگاه اتمی است! یعنی اگر یک وقتی خدای نکرده مورد حمله اتمی واقع شدیم شما می‌توانید چند نفری به آن داخل بروید! إن شاء الله در آتیه اگر خدا بخواهد [ادامه می‌دهیم].

البته همین حرفی که شما می‌فرمایید هست منتها با یک تغییر و تبدلاتی. ببینید بحث در معاد جسمانی به این است که آیا در عالم قیامت بدنی هست یا نه؟ اما خود بدن اصلاً ارزش ندارد. الآن بدنی که در اینجا داریم اصلاً ارزش ندارد این خاک است که با یک اجزای عنصریه ترکیب شده است و تبدیل به لحم و عظم و بشره شده است. این بعد از بین می‌رود و خلاصه چیز می‌شود. آن نفس و روح است که می‌ماند. آن نفس و روح در هر مرتبه‌ای مطابق با آن مرتبه لباسی را می‌خواهد. اگر آن نفس و روح بخواهد در این دنیا رجعت کند لباس ماده می‌خواهد اگر بخواهد در عالم برزخ باشد لباس بدن مثالی و برزخی می‌خواهد. اگر در ملکوت باشد لباس نمی‌خواهد بلکه صورت می‌خواهد. بالاتر فقط معنا

می‌خواهد تا به حدی که فقط نور محض بشود. این بحث هست. من باب مثال حالا اگر یک چیزی از بدن یک کسی را به شما در روز قیامت بچسبانند، هیچ مشکل نیست! بالأخره تصور نشود که حالا فرض کنید این برای آن بوده است یا پای یک شخصی را بیاورند و خدا پاها را ترکیب کند! پای حسن و دم حسین را و سر زید و شکم و معدۀ عمرو را باهم مخلوط بکند! اینها فایده ندارد. آن نفس و آن روح به هرچه تعلق می‌گیرد آن همان است و ادله‌اش هم بر این ثابت می‌شود.

وَيَجِيءُ أَنَّ نِسْبَةَ الْإِجَادِ إِلَى الْمُؤَلَّفِ وَ الْمُرَكَّبِ كَالْبِنَاءِ لِلْبَيْتِ وَ الْخِيَاطِ لِلثَّوْبِ مُغَالِطَةٌ
نَشَأَتْ مِنْ عَدَمِ الْفَرْقِ بَيْنَ مَا بِالذَّاتِ وَ مَا بِالْعَرَضِ.^۱

خواهد آمد که نسبت ایجاد به مؤلف و مرکب مثل بناء و بیت و خیاط با ثوب مغالطه است و این مغالطه‌ای است که فرقی بین ما بالذات و ما بالعرض نگذاشته‌اند. آن جنبۀ بالذات که مجعولیت بالذات دارد یا مجعولیت بالعرض که ترکیب صناعی است نه اینکه ترکیب حقیقی که وحدت حقیقی باشد، آن را خلط کردند.

وَ أَخْذُ مَا لَيْسَ بِعِلَّةٍ عَلَةً وَ الْبَارِي أَجَلٌ مِنْ أَنْ يَكُونَ فِعْلُهُ مُجَرَّدَ التَّأْلِيفِ وَ التَّرَكِيبِ كَمَا رَعَمُوهُ بَلْ فِعْلُهُ الصَّنْعُ وَ الْإِبْدَاعُ وَ إِنْشَاءُ الْوُجُودِ وَ الْكَوْنِ وَ لَيْسَ الْإِبْدَاعُ وَ الْإِنْشَاءُ

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۲۰ و ۲۲۱.

آن را که علت نیست که جنبه مُعدّ دارد و آنچه را که علت است که جنبه جاعل و فاعل دارد خلط کردند. خدا که نمی‌آید ترکیب و تألیف کند بلکه [فعل او] صنع و ابداع است و انشاء وجود و کون است؛ از جایی نمی‌آید تا چیزی را خلق کند بلکه نفس وجود اوست که نزول در مراتب کثرات پیدا می‌کند. دیگر ابداع و انشاء ترکیب نیست و این دیگر تألیف و جمع بین اجزاء مختلف نیست [بلکه تأسیس و اخراج از عدم به وجود است].

وَالْمِثَالُ فِي الْأَمْرَيْنِ الْمَذْكُورَيْنِ بَوَجهِ كَلَامِ الْمُنْكَلَمِ وَ كِتَابَةُ الْكَاتِبِ فَإِنَّ أَحَدَهُمَا يُشْبِهُ الْإِيجَادَ وَ الْآخَرُ يُشْبِهُ التَّرْكِيبَ فَلِأَجْلِ هَذَا بَطَلَ الْأَوَّلُ بِالْإِمْسَاكِ دُونَ الثَّانِي.

اگر ما بخواهیم در این دو قضیه [مثالی] بزнім، مثال می‌زнім از یک نقطه نظر کلام متکلم و کتابت کاتب. یکی از اینها که کلام متکلم است شبیه ایجاد است و دیگری شبیه ترکیب است. در صورتی که کاتب کتابتی را بنویسد آن کتابت برای همیشه باقی خواهد ماند مثل بناء و بناء می‌ماند. اما متکلم تا وقتی که صحبت می‌کند کلام از دهان او خارج می‌شود و وقتی که سکوت کرد دیگر کلامی وجود ندارد. این

۱. همان، ص ۲۲۱.

از این نقطه نظر بوجه است. و بوجه گفتند از این نظر که آن نفس وجود تنازل پیدا می کند و این آثار کلام و متکلم است که وجود تنازل پیدا می کند و شخص با او تفاوت پیدا می کند. **فَلْأَجَلِ هَذَا بَطْلٌ ...** اگر اولی دیگر صحبت نکرد کلامی هم نیست اما اگر دومی از کتابت دست برداشت آن کتابتش در خارج هست.

وجود عالم مانند وجود کلام از متکلم

فَإِنَّهُ إِذَا سَكَتَ الْمُتَكَلِّمُ بَطَلَ الْكَلَامُ وَإِذَا سَكَنَ الْكَاتِبُ لَا يَبْطُلُ الْمَكْتُوبُ فَوُجُودُ الْعَالَمِ عَنِ الْبَارِي جَلَّ مَجْدُهُ كَوُجُودِ الْكَلَامِ عَنِ الْمُتَكَلِّمِ فَالْوُجُودَاتُ الْعَقْلِيَّةُ وَالنَّفْسِيَّةُ وَالْأَنْبِيَاءُ الرُّوحِيَّةُ وَالْجِسْمِيَّةُ كُلُّهَا كَلِمَاتُ اللَّهِ الَّتِي لَا تَنْفَدُ.

[پس اگر گوینده سکوت کند، سخن باطل می شود، ولی اگر نویسنده آرام گیرد، نوشته باطل نمی گردد] و مکتوب نیست و ما بعدی دیگر نمی ماند اما خود آنچه که نوشته است، وجود دارد. وجود عالم از خداوند مانند وجود کلام از متکلم است. وجودات عقلیه، وجودات نفسیه، عقول متصل و منفصل، موجودات نفسیه، انبیات روحیه مثل مجردات و همین طور جسمیه، وجودات و انبیات جسمیه که مربوط به عالم ملک و شهادت هستند [همه آنها] کلمات الهی هستند که زائیده وجود حق هستند و تمام نمی شوند.

وَ لَوْ كَانَ بَحْرُ الْهَيُولَى الْغُنْصَرِيَّةِ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّهِ الْوُجُودِيَّةِ لَنَفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّهِ وَ لَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا مِنْ أَبْحَرِ الْهَيُولِيَّاتِ الْفَلَكَيَّةِ تَنْثِيَةً لِقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَلَوْ

أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَمٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.

اگر دریای هیولای عنصریه و آنچه که در عالم عنصر هست - این بحر و همین ابحاری - که الآن در کره زمین هست برای کلمات وجودیه پروردگار مداد باشند و کلمات وجودیه او را ثبت کنند و بخواهند آنچه که مجعول برای اراده حق است چه در مجردات و چه در غیر مجردات ثبت کنند، آب بحر تمام می شود قبل از اینکه کلمات پروردگار به پایان برسد و وجودات خارجی به انتها برسند. [حتی اگر بیایم] از بحارهای هیولاهای فلکیه، یعنی غیر از آن هیولای عنصریه ماده که ابحر ارض است از دریاهایی که مربوط به عالم افلاک است از آنها هم کمک بگیریم، این به تشنیه و اتکاء بر قول پروردگار است که می فرماید: ﴿وَلَوْ أَنَّمَا فِي آلِ آدَمَ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَمٌ ۖ وَآلُ بَاحِرٍ رُيَمْدُهُ مِنْ ۖ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾.^۱

^۱ . سوره لقمان (۳۱) آیه ۲۷. امام شناسی، ج ۱۶-۱۷، ص ۱۷:

«و اگر تمام درختانی که بر روی زمین هستند قلم گردند (و در دست کاتبان و نویسندگان قرار گیرند) و هفت دریای دگر از دنباله این دریا، آن را یاری دهند (و آن دریاها مرگب گردد و بخواهند تعداد و شمارش موجودات و

یک روز ما بعد از فوت مرحوم آقا - رضوان الله
 تعالی علیه - به دیدن آقای لواسانی رفتیم. با آقا سید
 ... بودیم دقیقاً رفته بودیم باز دیدشان را پس بدهیم.
 یک شخصی هم در همان جا بود. ایشان شروع کردند
 از صدق و از حقیقت حقیّت مرحوم آقا صحبت
 کردن. ایشان می گفت که من با تمام این افراد و اتقیاء
 که در نجف و سایر جاها برخورد داشتم، کسی را
 مانند پدر شما ندیدم. باینکه می گفتند که آقا شیخ
 علی قمی را در نجف دیدیم و پشت سرش در نماز
 شرکت می کردیم. مرحوم آقا شیخ عباس مشکوری
 و مرحوم سید محمدحسین مشکوری اینها بودند -
 باید اسامی اینها را بشناسید - و ایشان فرمودند که
 مرحوم آسید ابوالقاسم لواسانی که وصی مرحوم سید
 احمد کربلایی بود ایشان را دیدیم. افراد زیادی را
 دیده بودند. ایشان مرحوم قاضی را دیده بود! ولی
 می گفت که کسی را به ادراک مثل پدر شما ندیدیم.
 بعد ایشان می گفت که گاه گاهی من برای مرحوم آقا

کلمات خدا را بنویسند و إحصاء نمایند، نمی توانند. چرا که) کلمات
 خداوند تمام شدنی نیست. و حقّاً خداوند دارای مقام عزّت و اقتدار و دارای
 حکمت و استواری بی پایان است.

نعلین از طهران می‌آوردم - این بوده که ایشان
[نعلین] می‌آوردند - منزلشان همان نزدیک
به اصطلاح...

تلمیذ: خیابان ایران است. نعلین فروشی همان جا هست.

استاد: بله، نزدیک منزل آقای ... است متنها
ظاهراً ایشان در همان امامزاده یحیی و آنجاها هم
تردد داشتند.

تلمیذ: منزلشان همان جا بود همین نعلین فروشی هم آنجا بود.

ذکر حکایتی از بوسیدن پای مرحوم علامه طهرانی توسط شخصی و عکس العمل
ایشان

استاد: بله، خود آن نعلین فروشی در امامزاده
یحیی را می‌شناختم و سابقاً از او نعلین می‌خریدم.
ایشان می‌گفت که ما گاهی از این [نعلین فروشی]
برای آقا نعلین می‌آوردیم. آقا هم می‌پوشیدند.
می‌گفت که یک مرتبه برای ایشان یک نعلین آوردم
و ایشان هم برای دیدن آمدند. دو نفر از آقایان طهران
به اینجا آمده بودند و قبل از اینکه ایشان بیایند شروع
کرده بودند خیلی از ایشان بد گفتن و خیلی مسائل و
مطالب چیز گفتند و من هم هیچ چیز جوابشان را
ندادم چون می‌دانستم که ایشان می‌خواهد بیاید.
ایشان آمد و نشست و دیگر اینها هم هیچ چیزی

نگفتند و ساکت نشسته بودند. بعد گفتند که آقا من برای شما یک نعلینی آوردم و نعلین این طور است و دلم می‌خواهد که خودم این نعلین را پایتان کنم، خودم دلم می‌خواهد. شما پایتان را دراز کنید که می‌خواهم نعلین را پایتان کنم. ایشان گفتند که مرحوم آقا یک پا را دراز کردند و من نعلین را آوردم پا کنم پای ایشان را جلوی آن افراد بوسیدم یعنی می‌خواستم به آنها بگویم که این جواب آن حرف‌های شما نسبت به ایشان هست و می‌گفت که ایشان عجیب یک مرتبه منقلب شد به نحوی که اصلاً بر حال ایشان با وضع ناراحتی قلبی‌شان ترسیدیم! اصلاً به نحوی در ایشان انقلاب پیدا شد که اصلاً خیلی عجیب بود! می‌گفت که ما ترسیدیم و بعد به ایشان گفتیم که ما عذر و معذرت می‌خواهیم که خلاصه این کار را انجام دادیم ولیکن می‌خواستم مراتب اخلاص خودم را به شما بیان کنم. می‌گفت که ایشان دیگر اصلاً حالشان دست خودشان نبود بعد بلند شدند رفتند؛ یعنی یک چند دقیقه‌ای نشستند و دیگر مرحوم آقا رفتند. این خیلی عجیب است من گمان نمی‌کنم ایشان تا به حال دست کسی را در

عمرش بوسیده باشد! این طور که یک شخصی از قول ایشان نقل می کرد شاید به این نحو بوده است. بالأخره دیگر اینها اجر دارند.

تلمیذ: ببخشید، یک شخصی یک دفعه در روضه پای ایشان را بوسید، ایشان ناراحت شدند و با عصا زدند ...

استاد: من نبودم ولی شنیدم.

تلمیذ: آیا حیثیتی در خود آن شخص بود که ایشان به این شدت برخورد کردند؟

استاد: نه، اصلاً ایشان با این مسئله چیز بودند و اصلاً قضیه تصنعی نبوده است؛ یعنی اصلاً در خودشان یک وضعیتی بود ...، البته ایشان یک جهتی داشتند جهت تربیتی بود که حالا می توانیم بگوییم که این جهت تصنعی بوده است ولی خب صحیح است. بالأخره پا بوسیدن یعنی چه؟! این کارهای درویش بازی و مسخره بازی ها و آمدن و پا بوسیدن فی حدّ نفسه همه اینها کارهای امثال اینهاست و تازه دست بوسیدن هم همین طور است. دست بوسیدن هم نداریم! آنچه که در روایت داریم مواضع سجده را ببوسید^۱ اینها مواضع سجده است.

البته یک جنبه دارد که همان جنبه تربیتی ایشان است که با این نحوه کلک ها و حقه بازی ها [مخالف

^۱ . الخصال، ج ۲، ص ۶۱۰.

بودند] اصلاً به طور کلی اگر قرار باشد و بخواهد بازارش رواج بیفتد همان بازار درویشی و دکان و دستگاه بقیه است. من خودم در صحن حضرت معصومه علیها السّلام بودم دیدم که رئیس یک فرقه آمد دو نفر همراهش بودند و این هم خیلی با کبکبه جلو راه می رفت و آن دو سه نفر هم عقب با فاصله یک متر می رفتند و رعایت حریم می کردند. بعد یک نفر آمد و افتاد پایش را بوسید. این هم همین طوری ایستاده بود تا آن کاملاً از تقبیل او محظوظ شد و بعد بلند شد و حرکت کرد و رفت. این مسخره بازی ها در مکتب آقا نبوده است. تمام اینها برخلاف سنت و روش ائمه علیهم السّلام بوده است. ما نداریم که اصحاب پای امام را ببوسند - دست امام را می بوسیدند - ولی آنها منع نکنند، ما این نحوه نداریم یا اگر هست به ندرت یک شخصی آمده و یک کاری کرده است ولی دأب بر این نبوده است. بنابراین اصلاً به طور کلی روش و مرام ایشان با این حقه بازی ها و این چیزها اصلاً به طور کلی در تعارض بوده است. این یک مطلب است.

مطلب دوم که از این بالاتر است این است که

ایشان در یک مرتبه‌ای از عبودیت بودند که نمی‌توانستند به خودشان اجازه بدهند که شخصی بیاید این مقدار نسبت به ایشان کرنش کند یعنی یک حریمی برای خودشان قائل بودند که نمی‌گذاشتند که این حریم پاره بشود و بشکند و این خیلی مسئله مهمی است که هر شخصی این حریم را باید برای خودش حفظ کند! اگر حفظ نکند هم‌چنین خورده است که دیگر نمی‌تواند بلند شود! آن حریم عبودیت باید بماند! متأسفانه افراد می‌آیند و می‌خواهند وارد این حریم بشوند. حالا بعضی‌ها می‌آیند وارد حریم می‌شوند و بعد هم آدم را دور می‌زنند، آن دیگر خیلی عالی است! ولی نه، انسان باید برای خودش یک حریمی حفظ کند و باید آن مرتبه عبودیت را همیشه برای خودش محفوظ نگه دارد و نگذارد تعاریف دیگران و کیفیت ارتباط دیگران با انسان آن حریم را بشکند که اگر بشکند از آنجا مسئله خسارتی برای انسان پیش می‌آید و انسان در مسیر دیگری قرار می‌گیرد.

علت زنده و حیّ بودن مکتب علامه طهرانی رضوان الله تعالی علیه

ایشان نسبت به این مطلب بسیار ظنین بودند و

صحیحش هم همین است و به واسطه همین قضیه،
مکتب ایشان یک مکتب زنده و حیّ است و مکتبی
است که دارای حقیقت است و کلک و حقه بازی ای
که در سایر جاها هست در آن نیست. چون اولاً خود
ایشان به کُنه این مسئله واقف بودند. مطلب دوم
کیفیت تدبیر و سیاست ایشان براساس همان مسئله
بوده است و در کردار و در پندار و در گفتار، در این
سه مرتبه ناهماهنگی وجود نداشته است.

در یک مرتبه دیگر هم بوده است؛ در آن وقتی که
در زمان شاه ما طهران بودیم شخصی آمده بود
یک مرتبه در راه مسجد روی پای ایشان افتاده بود.
البته ایشان عصا داشتند ولی بیچاره را نزدند ولی
یک دفعه وحشت کردند و یک حالت استیحاشی
[پیدا کردند] و او را کنار زدند و اصلاً خیلی حالشان
منقلب شد به طوری که آن شخصی که ناقل هست -
الآن در مشهد هست - گفت که من اصلاً تابه حال
ایشان را [این طور] ندیدم یک هم چنین استیحاشی از
مسئله ای کند و این خیلی برای من غریب بود. خدا
اینها را رحمت کند که اقلّاً ما چشمان باز شد و یک
حقیقتی را در اینها دیدیم.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ